

## خود کم بین بر منش!\*

میرجلال الدین کزازی

استاد دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک

### چکیده:

خودستایی در هر سامانه‌ی منش و اخلاقی، خوبی نكوهیده است و تنها در قلمرو هنر و هنروری پسندیده و روا شمرده می‌شود. بسیاری از شاعران بلند آوازه‌ی زبان فارسی از جمله خاقانی، انوری و غضایری رازی نازشنامه‌هایی دارند که نه تنها از ارجمندی آنان نکاسته، بلکه بر آوازه‌ی شاعری آنان نیز افزوده است. چامه سرایان پارسی‌گوی، به ویژه در سده‌ی ششم، دشت سخن را ناوردگاه خویشتن می‌بینند و هم‌اوردجویانه خود را بر چکاد ادب می‌نشانند. نکوهشنامه، رویه‌ی دیگر این شیوه‌ی سخن است که شاعر با خوار انگاشتن خود در برابر پدیده‌های ورجاوند، به خویشتن، ارجمندی می‌بخشد. خویشتن باوری و خود شیفتگی سرمایه‌ی نمود هنری شاعر است.

### کلید واژه‌ها:

خودستایی، نارسبسم، خود کم‌بینی، خاقانی.

\* تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۶/۲۲

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۹/۹/۷

## مقدمه:

خودستایی‌ها و آوازه‌گری‌هایی که در اشعار خاقانی هست، نه فقط شاعران روزگار او چون جمال‌الدین اصفهانی، رشید و طواط، اثیرالدین اخسیکتی را به خشم و ستوه آورد، بلکه در زمان ما نیز که دیگر وجود شاعر همه خاک شده است و آن غبار مهر و کین هم که تاخت و تاز وی در تنگنای محیط شروان بر انگیزته بود، فرو نشسته است، باز نمی‌توان این مایه خودستایی را از وی پذیرفت. در حقیقت، خاقانی نه تنها از بیشتر شاعران روزگار خویش به تحقیر یاد می‌کند و آنها را عطسه‌ی خویش، ریزه‌خوارخوآن خویش، و دزد بیان خویش می‌خواند، بلکه مردم زمانه‌ی خود را مکرر می‌نکوهد و به قدر ناشناسی و تنگ چشمی و بد سگالی متهم می‌دارد. از این جهات، وی تا حدّی یادآور متنّبی شاعر نامور عرب است و مانند او نوعی سرخوردگی زهرآلود و خودپسندی سیری‌ناپذیر در سراسر سخنانش پیداست. آیا چیزی از آنچه امروز «عقده‌ی حقارت» می‌گویند، در وجود خاقانی بوده است؟ (زرین‌کوب، ۱۳۸۴: ۱۳۹)

آیا به راستی خاقانی خودکم‌بین بوده است و در این نکته با استاد روانشاد، زرین‌کوب، همداستان و همراه می‌توان بود؟ این نکته‌ای است که در آن بی‌چند و چون نمی‌توان داوری کرد و نظر داد، از دو روی و با دو گونه برهان بر پایه‌ی ادب‌شناسی و روانشناسی، می‌توان این گونه قضاوت کرد:

۱- برهان ادب‌شناختی: اگر خاقانی در چامه‌ها و سروده‌های خویش، خود را پر شور و زبانور می‌ستاید، به پیروی از هنجار و آیینی است درسخن پارسی که از دیر زمان تا امروز روایی داشته است و سخنوران آن را در سروده‌هایشان می‌ورزیده‌اند و به کار می‌گرفته‌اند و هنوز نیز به کار می‌گیرند. خودستایی، در هر سامانه‌ی (= سیستم) منشی و اخلاقی، خوبی نکوهیده است و تنها در قلمرو ادب و هنر است که پسندیده و رواست. از آنجاست که در ستایش خویشتن برگزاف سخن گفتن و در پیوستن سروده‌ای خودستایانه که می‌توان آن را نازشنامه نامید، یکی از گونه‌های ادب شمرده می‌تواند شد. کما بیش همه‌ی سخنوران، در بیت یا بیت‌هایی از سروده‌های خود، خویشتن را ستوده‌اند و حتی پاره‌ای از آنان نیز چامه‌ای در ستایش از خویش سروده‌اند. نمونه‌ای از این بیت‌های ستایش را در آغاز چامه‌ی پر آوازه‌ی غضایری رازی می‌توانیم یافت که به چامه‌ی بس نام برآورده است:

اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال	مرا ببین که ببینی کمال را به کمال
من آن کسم که به من تا به حشر فخرکند	هر آنکه برسر یک بیت من نویسد قال
نمونه‌ای از چامه‌های نازش چامه‌ی روزگار انوری است که با ستایش برگزاف وی از خویشتن	
آغاز می‌گیرد و به ستایش از ستوده (= ممدوح) می‌رسد، بیت های آغازین چامه چنین است:	
ای در هنر مقدّم اعیان روزگارا!	در نظم و نثر، اخطل و حستان روزگارا!
آسان بر نفاذ تو دشوار اختران	پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار

حلم تو را کمانه همی کرد آسمان  
 اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو  
 با عقل ترس ترسان گفتم که: در ثنا  
 لقمان روزگارش خوانم؟ چه گفت؟ گفت:  
 گفتم که: چیست نام عدویش؟ یکی بگوی  
 چشم زمانه کس به هنر مثل تو ندید  
 بر فرق شاه معنی به کُرت نثار کرد

بگسست هر دو پلّهی میزان روزگار  
 پر شد بیاض دفتر و دیوان روزگار  
 آن را که هست زبده‌ی اعیان روزگار  
 جز انوری که زبید لقمان روزگار؟  
 گفتا: اگر ندانی، «کم دان روزگار»  
 ای گشته در فصاحت سبحان روزگار!  
 هر صامتی که بود در اتیان روزگار...

(انوری، ۱۳۴۷: ۱۷۴/۲)

سخنوران سده‌ی ششم هجری که در آن چامه‌سرایی به فرازنا‌ی پروردگی و گستردگی می‌رسد و چامه‌سرایان شگرف‌اندیشه و شگفتی‌کار، داد زبان‌آوری و معنی‌آفرینی می‌دهند، خویشتن ستایی و سرودن نازشنامه، مانند دیگر هنجارها و سویمندی‌های چامه‌سرایی، روایی و گسترشی افزون‌تر می‌یابد. در این سده، چامه به خورشیدی می‌ماند که به **ابر نواختن** دیگرگون شده است؛ آنگاه که خورشید به **ابر نواختن** می‌رسد، همه‌ی توان و کارمایه‌ی نهفته در خویش را به کار می‌گیرد و در پیکره‌ی پرتو فرا می‌تابد و بیرون می‌دهد. خورشید، در این هنگام، درخشان‌ترین روزگار خود را می‌گذراند و بیشترین و رخشان‌ترین پرتوها را فرا می‌تابد. از آن پس، با فرسودن آن کارمایه‌ها و به فرجام آمدنشان، خورشید از تاب و درخشش فرو می‌ماند و در خویشتن فرو می‌ریزد و به کوتوله‌ای سیاه دیگرگون می‌شود. در پهنه‌ی ادب گرانسنگ پارسی، چامه در سده‌ی ششم است که به برترین پایه و مهم‌ترین مایه‌ی خویش می‌رسد. از آن پس، اندک اندک، از فرّ و فروغ می‌افتد و روزگار **تُنک** مایگی و تنگ‌دامنگی آن فراز می‌آید.

سده‌ی ششم، روزگار پر تب و تاب هم‌آوردی‌هاست در پهنه‌ی سخن. در این روزگار، هر سخنور چامه‌سرای به پهلوانی می‌ماند، پهلوانی که آماج و آرمانی جز آن ندارد که در ناوردگاه سخن تهم و توانا، نیو و نیرم، به هر سوی بتازد و هم‌آورد بجوید و بکوشد که با پنجه‌ی پرتوان و پولادینش آن هم‌آورد را، به هر پایه گرد و گنداور باشد، در گرد بغلتاند و از پای درآورد.

از این روی، چامه‌سرایان این سده همه‌ی شیوه‌ها و شگردها، بندها و ترفندها را در زبان‌آوری و معنی‌آفرینی به کار می‌گیرند و در آفرینش ارزش‌ها و زیبایی‌های شعری، قلمروهای گونه‌گون را می‌کاوند، تا بنیروتر بر هم‌آوردان بتازند و به یکبارگی کارشان را بسازند. یکی از این قلمروها و شیوه‌ها خود ستایی بر گزاف است و برتری جویی بند گسل و کرانشکن.

خاقانی، نیز چونان بزرگ‌ترین چامه‌سرای سده‌ی ششم و برترین نماینده‌ی دبستانی در شعر پارسی که آن را «شعر فنی» می‌نامند و پایه‌ی آن برنگارینی و آراستگی سخن و آکندگی آن از شگردها و ترفندهای شعری نهاده شده است، فراخی و افزون بر دیگران، از ستایش خویشتن و سرودن نازشنامه‌های بشکوه و کوبنده و حماسه‌آسا بهره برده است.

نمونه‌ای روشن و برهانی برآ در این نکته که سخن سالار شروانی نازشنامه‌سرایی را یکی از شیوه‌ها و هنجارهای سخن در چامه سرایی می‌شمارد و از آن، همچون دیگر زمینه و پایه‌های زبانآوری و گزیده‌گویی، تنها به پاس آفرینش شگرفی‌ها و والایی‌ها و ارزش‌های شعری بهره می‌جوید، چامه‌ای است شگفت با سرشتی دوگانه و ناساز که یکی از آن ناورده‌های فراخ سخن است که چامه‌سرایی سترگ، توسن تیزیوی و بادپای پندار را در آن به هر سوی در تاخته است و داد کار را در سخن‌سالاری و چابک سواری داده است. این چامه در دو پاره سروده شده است: پاره‌ی نخستین نازشنامه است و خاقانی در آن، خویشتن را می‌ستاید و برتر از همگنان می‌شمارد و پاره‌ی دوم نکوهشنامه؛ سخنور در این پاره، به وارونگی، خود را می‌نکوهد و نیک خوار می‌دارد و فروتر از همگنان می‌انگارد. بیت‌هایی از آغاز نیمه‌ی نخستین چنین است:

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم	عالمی از عالم وحدت به کف می آورم
تخت خاتم نی و کوی «رَبِّ هَبْ لِي» می زنم	طور و آتش نی و در اوج «انا الله» می برم
هرچه نقش نفس می بینم، به دریا می دهم	هرچه نقد عقل می یابم، در آتش می برم
گه به حدّ منزل از سدره سریری می کنم	گه به قدّ همّت از شعری شعاری می برم
داده‌ی نه چرخ را در خرج یک دم می نهم	زاده‌ی شش‌روز را بر خوان یک‌شب می خورم

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۳۸۷)

بیت‌های آغازین از نیمه‌ی دوم چامه که در پی نو کردن آغازینه (= تجدید المطلع) سروده شده است، بدین گونه است:

من کیم باری که گویم: «ز آفرینش برترم»	کافر مگر هست تاج آفرینش بر سرم
جسم بی‌اصلم طلسمم دان نه حیّ ناطقم	اسم بی‌ذاتم ز بادم دان نه نقش آزم
از صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی	گویی اول برج گردونم به مردم پیکرم
نحس اجرام و وبال چرخ و قلب عالمم	حشو ارکان و رذال دهر و دون کشورم

(همان، ۳۸۹)

بر پایه‌ی آنچه نوشته آمد، رویکرد خاقانی به خویشتن ستایی و سرودن نازشنامه رویکردی است به یکبارگی ادبی و هنری و نمی‌توان آن را نشانی از گره خودکم‌بینی در روان وی و کینی کهن و کور- که از این روی، بر دیگران می‌توخته است- دانست. تنها سرودن نازشنامه نیست که او را بهانه و مایه‌ای است، در آفرینش فضاهای شاعرانه. او، اگر شایسته بداند، حتی از آن نیز نمی‌پذیرد که به پاس زبانآوری و شیوا سخنی، به شیوه‌ای بر گزاف و بند گسل و مرزشکن، خویشتن را بنکوهد و به آهنگ گرامیداشت ارزش‌ها و والایی‌های شعری، خوار فرو شکند. (همان)

۲- برهان شناختی: اگر نیز روانشناسانه به این رفتار و هنجار در سخنوران بنگریم، می‌توانیم بر آن بود که این رفتار، آنان را، چونان هنرمند و آفرینشگر، رفتاری بهنجار و نیز، فراتر از آن، ناگزیر است. هنرمندان بگوه و بزرگ نمی‌توانند خویشتن‌ستای نباشند؛ زیرا این ویژگی منشی و رفتاری،

در روانشناسی آنان، ویژگی‌ای بنیادین و ناگزیر است. هنرمندان، به گونه‌ای نهادین و ناخودآگاهانه، خویشتن را برتر از دیگران می‌دانند؛ زیرا توانی شگرف و بی‌مانند را در خویش می‌یابند که دیگران به یکبارگی از آن بی‌بهره‌اند: توان آفریدن. از آن است که هر هنرمندی بزرگ و بآیین، به ناچار، خودشیفته است. خودشیفتگی که اروپاییان آن را بیماری نارسیسیم (narcissism) می‌نامند، برای همگنان بیماری و نابهنجاری است و رفتاری روان‌آزار که می‌بایدش چاره و درمان کرد؛ اما هنرمند که انسانی است از گونه‌ای دیگر که اگر خود شیفته نباشد، آفریدن نمی‌تواند. خودشیفتگی وی از باوری پولادین و پای بر جای بر می‌آید و مایه می‌گیرد که او به خویشتن دارد. باور به خویشتن که خود شیفتگی از آن بر می‌خیزد، پایگاه آفرینش هنری است در هنرمند و کانونی همواره زنده و زایا؛ کار مایه‌هایی روانی را که بی‌آنها، هرگز هیچ آفرینشی انجام نمی‌تواند گرفت. آری! تا هنرمند باور به خویشتن نیافته باشد و پی آن، به خود شیفتگی نرسیده باشد، هنرمند نمی‌تواند بود. این خویشتن باوری و خود شیفتگی ناگزیر است که روزه‌های ناخودآگاهی در نهاد هنرمند می‌گشاید و وی را به بهره‌جستن از گنجینه‌های گرانبهار نهفته در آن توانا می‌گرداند. آفرینش هنری، مانند هر آفرینشی دیگر، کاری است که به ناچار ناخودآگاهانه انجام می‌پذیرد. خواست من از این سخن آن نیست که هنرمند، به هنگام آفرینش، بی‌خویشتن است و بهوش نیست، هر چند پیشینیان چنین می‌اندیشیده‌اند و آفرینش هنری را کار و سازی مینوی و فراسویی می‌دانسته‌اند و بر آن می‌بوده‌اند که دیوی یا فرشته‌ای از زبان هنرمند سخن می‌گوید. (همان، ۳۸۷) نمونه را، گنجور گنج‌هی سخن، نظامی، در بخش‌های آغازین از اقبال‌نامه‌اش، این فرشته‌ی یاریگر را «سروش سراینده» نامیده است و چنین از وی سخن گفته است:

دل هر که را کو سخن گستر است	سروشی سراینده یاریگر است
از آن پیشتر کان سخن‌های نغز	برآوردی اندیشه از خون و مغز
سراینده‌ای داشتیم در نهفت	که با من سخن‌های پوشیده گفت
کنون آن سراینده خاموش گشت	مرا نیز گفتن فراموش گشت

(همان، ۳۸۹)

آنچه خواست من است، آن است که هنرمند به هنگام آفرینش، هر چند بهوش و آگاه است و در بی‌خویشتنی و خلسه به سر نمی‌برد، از کار و ساز و روند آفرینش آگاه نیست و به پاره پاره‌ی آنچه می‌کند، نمی‌اندیشد. در این هنگام، دست و ذهن او را نیرویی نهفته و نهادین به کار می‌گیرد و راه می‌نماید که نیروی ناخودآگاهی است؛ یا بدان سان که نهانگرایان و راز آشنایان کهن ما می‌نامیده‌اندش: **نیروی دل**.

هنرمند، تا آن زمان که در بند سر و اندیشه است، توان آفریدن ندارد؛ تنها آن زمان می‌تواند به آفریدن بپردازد و بیاغازد که درهای دل را بر خویش می‌گشاید و بر انگیزه بنیاد می‌کند.

آنچه این گسستن از سر و پیوستن به دل را بایسته است، آنچه به یاری آن هنرمند می‌تواند روزنی از خودآگاهی به ناخودآگاهی بگشاید و نقبزن در این استودان یادها، به آهنگ آفریدن، از مایه‌ها و گنجینه‌های نهفته در آن بهره جوید، باور استوار و بی‌چند و چون به خویشتن است و شیفتگی بر خویش.

از آن است که هر هنرمندی سرشتین و راستین، از آن میان خاقانی، از آن روی که هنرمند است، به ناچار خودشیفته و خویشتن‌ستای نیز می‌باید بود گاه این خویشتن‌ستایی و خودشیفتگی در آنچه می‌آفریند، باز می‌تابد و به نمود می‌آید و گاه نیز نه.

#### نتیجه:

فخریه یا خودستایی اغراق‌آمیز در حوزه‌ی ادب فارسی، دارای پیشینه‌ای بس دراز دامن است. در این میان «خاقانی شروانی» در این زمینه بس برجسته می‌نماید. این نازشنامه‌های شاعرانه البته از ارج شاعری این گونه شاعران نمی‌کاهد، بلکه برعکس در قلمرو هنر و هنروری روا شمرده می‌شود و رویه‌ای شاعرانه دارد که شاعر با خوار انگاشتن دیگران، نمود هنری شعر خود را بیشتر آشکار می‌کند.

**کتاب‌نامه:**

- انوری، اوحدالدین علی. ۱۳۴۷. دیوان. به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. خاقانی، افضل‌الدین. ۱۳۵۷. دیوان. ویراسته‌ی میرجلال‌الدین کزازی. نشر مرکز.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۴. با کاروان حلّه (مجموعه نقد ادبی). چاپ چهارم. انتشارات: جاویدان.
- کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۴۷. ترجمانی و تریزانی (کندوکاوی در هنر ترجمه). انتشارات: جامی.
- نظامی گنجه‌ای، جمال‌الدین. ۱۳۴۴. دیوان. انتشارات: امیرکبیر.